

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شعر از لاهوتی
فرستنده : جاوید
۰۶ فبروری ۲۰۱۸

[به شاعر نا بینا]

سخن از درد خود در عشقِ شمعی
به خود این شمع را دلبر گرفتم
وفا در راه او پیمان من شد
همیشه این بتِ خود را پرستم
به این آتش بسازم تا بسوزم
اگر جان خواهد از من ، می سپارم
تو گوئی شعله رُسته در دهانم
چو گردم ، گردشم گردِ سرِ اوست
دلم سوزد به نابینائی او
تن سوزان و چشمانِ ترم را
نمی بیند چو من می سوزم از شوق
دلم خواهد که رویم را ببیند
سُرورم را ، ملالم را ببیند
در این دردِ گران حق با تو بودست
که گردد خاطرت از آن شکبیا
ولی پرتو به بینایان کند پخش

شنیدم گفت پروانه به جمعی
که من زاندم که بال و پر گرفتم
وز آن ساعت که او جانان من شد
قسم خوردم که تا من زنده هستم
به جز رویش ز دنیا دیده دوزم
کنون من پاسِ عهدِ خویش دارم
ز بس نامش بُودِ وردِ زبانم
چو بنشینم ، مکاتم در برِ اوست
ولی با این همه زیبائی او
ندارد چشم تا ببیند پرم را
نمی بیند چو من میرقصم از ذوق
من اما ، شمع چون پیشم نشیند
دلم خواهد که حالم را ببیند
یکی گفتش که ای پروانه مَسْت
بُود اما نهان یک نکته این جا
ز بینائی ، بلی، شمع است بی بخش

جهان بینند در نورش هزاران
تورا معشوقه ، ما رامجلس آراست
سخن پرداز و دستانسازِ ماهر!
ولی بر بخت خودزین غم مکن خشم
فراوان دیده دار و کور دل هست
هنرهای بسی ارزنده داری
به گِردت مردمان ، پروانه تو
تورا گر کور گویند ، اشتباه است

ندارد دیده ، اما دیده داران
طرب کن ، یارِ تو محبوبِ دنیاست
رفیقِ پُربها ، استادِ ساجِر
توهم بی بهره ئی چون شمع از چشم
در این دنیا میانِ مردمِ پست
تو آن شمعی که در دل دیده داری
تو شمعی ، و وطن کاشانه تو
چو طبعت پرتو افشان مثل ماه است

مسکوا ۱۹۳۸